

**بخشی از متن نامه مؤید تنسر - مشاور اردشیر پاپکان - به پادشاه طبرستان
به گزارش روزبه پور دادویه (معروف به ابن مقفع)
بنا بر نوشته ابن اسفندیار در کتاب «تاریخ طبرستان»**

از گشمنسپ شاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ی پیش تنسر هیردان هیرید رسید. خواند و درود میفرستد و سرتعظیم فرود میآورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست و برخی دیگر قابل انتقاد بود. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به صحت نزدیک شود. ... درنیشته فرموده‌ی، من که تنسرم پیش پدر تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی میکرد. او از این جهان رخت بریست و از من نزدیکتر به او و به فرزندان او هیچکس نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد ذکر او. از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه شایسته‌ام ابراز داشته‌ی، و جان خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ی. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود، به آنچه تو بران تعلل نموده‌ی او به تدبیر و پیشی درمیافت، و به آنچه تو از اقدام به آن خودداری ورزیده‌ی اقدام میکرد.

اما چون به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورتخواهی خویش مفتخر ساخته‌ی، بدان که خلائق را حال من معلوم است و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست، که پنجاه سال است تا نفس آماره خویش را به ریاضت واداشته‌ام و از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کرده‌ام و نه خواهان آنکه هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوس‌ی و مسجون‌ی در دنیا میباشم تا خلائق عدل من بدانند و به آنچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را هدایت کنم گمان نبرند که دنیاطلبیم و تظاهر به دینداری و عدالت میکنم، و توهم افتد که مکر و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوشبختی رهنمون شوم اجابت کند و نصیحت را به معصیت رد نکند. همچنانکه پدر سعید تو بعد از نودسال عمر و پادشاهی طبرستان سخنم را به سمع قبول می‌شنید و هیچگاه فکر نمیکرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از این که تو را نمودم از طریقت و سیرت خویش، به رأی و ساخته‌ی من نیست. مرا چه زهره‌ی آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو بر خود حرام کنم؛ که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته‌ام که ائمه‌ی دین بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، که آموختگان مکتبهای فرزنانگان و حکمای پیشینه و بازماندگان عهد دارای بزرگ بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه‌ی سفها و سفله را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌التفات‌ی جاهلان در حق حکما مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تمیز حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب گردیده است. لذا از ننگ آنکه همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل درسنگ شکستند و از روباهبازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و رفض شهوت‌های بدفرجام او کرده و مجاهده‌ی نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهاندار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیکنام دنیا و آخرت شود. ... هر پادشاه که برای خوش‌آمد امروز خویش قانون جهانداری را فروگذارد و گوید اثر فساد این کار صدسال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم، هرآینه نباید دانست که زبان خلائق آن عهد اگر همه نبیره‌ی او باشند بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی تر باشد.

این معنی برای آن نیشتم از کار خویش، تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکوئی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا درد دنیا شادی همین است. و هیچکس از شاهان

روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر براین
توانند افزود. و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد
احکام دین. چه دین و سلطنت هر دو به یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر
جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و
رأی و فکرت خویش لذت بیش از آن است که متمول را به مال و پدر را به فرزندان.
و لذت من از نتایج رأی خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لهو و لعب
است. چه مرا انواع سرور است: اول آنکه می بینم اقدامات من در این دنیا ثمر
میدهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و بعد از باطلها حق ظاهر گردیده است.
دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان میشوند؛
همچنانکه که آوازه‌های آفرین ایشان را میشنوم و شادی و طلاق روی ایشان را
می بینم. سوم آنکه میدانم بس نزدیک روح من با ارواح ایشان ملاقات خواهد کرد؛
چون به همدیگر رسیم از آنچه کرده‌ایم حکایتها کنیم و شادیها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من درباره عامه خلاق جز نیکی و احترام نیست.
بویژه رأی من برای تو آن است که بر اسبی نشینی و تاج و سر برگرفته به درگاه
شهنشاه آئی و تاج آنرا دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنت آنرا شناسی که او به
تو سپارد، که شنیده‌ئی او با هرکه تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها
کاووس شاه بود شاه کرمان، که از در اطاعت درآمد به خدمت او رسید و به شرف
پایوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت نظر ما آن
نیست که در سرزمین پدران خویش نام شاهی برهیچ آفریده نهیم؛ ولی چونکه
کاووس پناه به ما کرد رأیی نو در ما پدید آمد. بسبب توجهی که به او داریم
میخواهیم هیچ چیزی از سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق
کنیم. نیز هرکه به اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده اطاعت و استقامت باشد نام
شاهی از او نیفکنیم. و هیچ آفریده را که از اهل بیت ما نباشد شاه نمیباید خواند
جز آن عده را که اصحاب ثغورند، یعنی الان و ناحیت مغرب و خوارزم و کابل. و
پادشاهی به میراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگان جمله به
درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به منازعت
و جدال و قیل و قال افتند و چشمت ایشان برود و به چشمها حقیر گردند. شما در
این چه میگوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمائید و اگر نه صلاح است
بازنمائید.

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به
سلطنت بازگردانید. اینقدر بدان نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه
صلاح است فوراً بیان کنم. باید که تو در اتخاذ تصمیم شتاب کنی و به زودی به
خدمت رسی تا کار بدانجا نرسد که تورا طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان
تو دلیل شوند و به غضب شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به تو امید دارم فردا
نتوانم داشت، و آنگاه بجای آنکه محترمانه از در اطاعت درآمد باشی تورا به اکراه
و اجبار به اطاعت آورند.

دیگر پرسش‌هایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفتمی بعضی ناپسند نیست و
برخی دیگر را بطور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، جواب گوئیم. آنچه نبشستی که
شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن، و اگر به دنیا راست
باشد به دین درست تاباشد؛ بدان که سنت دوتا است، سنت اولین و سنت
آخرین. سنت اولین عدل است. ولی طریق عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که
اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و
سنت آخرین جور است. مردم به گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را
نشناسند، و به مزایای عدل و فضیلت آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به
گونه‌ئی که اگر آخرین عدلی برقرار میکنند میگویند لایق این روزگار نیست. به این
سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ظلم پیشینگان ناقص
میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیم وقاعده پیشینه
است. باید اذعان داشت که یرتدیل آثار ظلم مینماید کوشید، چه ظلم اولین باشد
و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود
است؛ اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه بر انجام این امور مسلط است،
و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف
حمیده برتر از پیشینیان می بینیم، و سنت او بهترین سنتها است. و اگر تورا نظر
بر کار دین است و استنکار داری از آنکه در دین وجهی نمی یابند تا بر اساس آن عمل
کنند؛ میدانی که اسکندر کتاب دین ما- دوازده هزار پوست گاو- بسوخت به
استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و

شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتن سلطنت، و حرص بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش نام و آوازه، از یاد خلاق چنان شد و از حقیقت آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با ازمیان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سییر نیز ضایع گردید و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و سییر ملوک آنچه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ برخاطر نمانده است؛ اکنون بعضی بر دفترها مینویسند و بعضی برسنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا انقضای دنیا آنرا پایان نیست اگر نوشته نگردد چگونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را بسبب حوادثی که درمیانشان واقع شد به پادشاهی صاحب رأی نیاز بود.